

انسجام به نخی نامرئی بند است

در نقد قرائت مغشوش حسین شیخ‌الاسلامی از چند متن

O علی اصغر سیدآبادی

فرخ صادقی و... مورد نقد و بررسی قرار نگرفته باشد. آیا ملاک انتخاب، تلفیقی از شهرت رسانه‌ای و آشنایی شخصی بوده است؟ به گمان من چنین است.

۳. مشکل دیگری که مجموعه این مقالات از آن رنج می‌برد، نگاه غیرتاریخی و گزینشی به آثار و دیدگاه‌های افراد است. آقای شیخ‌الاسلامی، مجموعه دیدگاه‌ها و آثار افراد را گردآوری می‌کند و بخشی از آنها را که درباره‌شان حرفی دارد، برمی‌گزیند و برآن اساس، مقاله خود را سامان می‌دهد. اگر کسی پیدا شود که همه آثارش را در اختیار وی قرار دهد، مقاله‌ای که درباره‌اش نوشته می‌شود، سرنوشت دیگری می‌یابد و اگر آثار در اختیارش قرار نگیرد، از میان آن چه می‌یابد، گزینش می‌کند و می‌نویسد و کاری هم ندارد که آن چه انتخاب شده، مربوط به کدام دوره از فعالیت آن فرد است و بعد از آن، در دیدگاهش چه تغییری پدید آمده، و یا در چه زمینه تاریخی مطرح شده است.

او به بررسی مجموعه نقل و قول‌های انتزاعی می‌پردازد که گاهی نمی‌توان آن را آینه‌ای برای نشان دادن حال و هوای آثار فرد نقد شده، دانست. با این حال، آن چه درباره مقاله‌های من نوشته، از این نظر به نفع من است؛ چرا که آخرین آثارم را انتخاب کرده و مشق‌های دوره نوجوانی ام از دسترس دور بوده است.

۴. ما وقتی درباره نقد ادبی و نظریه‌های ادبی صحبت می‌کنیم، با مفاهیمی روبه‌رو هستیم که در کشور مبدأ خود، شناسنامه‌ای دارد و تاریخی، تجربه‌ای پشت سرش هست و ابداعش یا جعلش از ضرورت‌ها یا حداقل خواسته‌هایی سرچشمه گرفته است. وقتی می‌گوییم «نقد جدید»، این مفهوم یک واژه انتزاعی نیست، تاریخی دارد و چالش‌ها و بحث‌های بسیاری درباره‌اش صورت گرفته و می‌گیرد. این مفاهیم وقتی وارد ادبیات ما می‌شود، مفاهیمی متنوع از تاریخ خود است که به فضای تاریخی دیگری، با تجربه‌هایی دیگر، وارد شده است. ما در برخورد با این مفاهیم یا از آنها ایندولوژی می‌سازیم و برآن اساس، حکم پشت حکم صادر می‌کنیم یا آن‌ها را به معناهای دیگری، مطابق با تجربه‌های تاریخی خود، تقلیل می‌دهیم. در چنین فضایی، نظریه‌پرداز ادبی، یا شومن می‌شود یا پیامبر یا حکیمی که جملات قصار زیبایی از او به یاد داریم و براساس همین جملات قصار، درباره ادبیات کشورمان حکم صادر می‌کنیم.

مروری بر مجموعه مقاله‌های شیخ‌الاسلامی، کافی است تا به این نتیجه برسیم که او معمولاً مفاهیمی را تکرار می‌کند؛ بدون این که تعریفی از این مفاهیم ارائه و یا حتی به متنی دیگر، متن اصلی، ارجاع بدهد. اگر این مفاهیم، از ابداعات

۱. هر از چندگاهی، پرسشی سمج به جانم می‌افتد که چرا باید درباره ادبیات کودک و نوجوان بنویسم؟ به خصوص وقتی به اقتضای شغلم، روزنامه‌نگاری، در کمتر از دو ساعت، یادداشتی در روزنامه‌ای می‌نویسم و روز بعد، از خانه بیرون نرفته، بازتابش را می‌توانم روی مانیتور ببینم یا از زبان دوستی تلفنی بشنوم، سماجت این پرسش، تحمل‌ناپذیرتر می‌شود. گویی آن چه درباره ادبیات کودک و نوجوان می‌نویسم، برای نخواندن است یا در حالت خوشبینانه، برای آیندگان. از امروزی‌ها فکر نمی‌کنم بیش از ۵-۴ نفر، همه مقاله‌های ما را خوانده و پیگیری کرده باشند. حالا اگر در چنین وضعیتی، کسی پیدا شود و بنشیند همه آن چه را برای آیندگان نوشته‌ایم، همین امروز بخواند، باید کلاه‌مان را به احترامش از سر برداریم، چه رسد به این که زحمتش را مضاعف کند و مقاله‌ای مفصل هم بنویسد. پس من پیش از هر سخنی، بر خود واجب می‌دانم که کلاهم را به احترام حسین شیخ‌الاسلامی از سر بردارم.

به گمان من، گام‌هایی که او در یکی دو سال اخیر، برای نقد و بررسی مجموعه آثار منتقدان و پژوهشگران ادبیات کودک و نوجوان برداشته، با بی‌اعتنایی روبه‌رو و تلاش وی نادیده گرفته شده است. من هم می‌توانستم مثل دوستان دیگر، مقاله شیخ‌الاسلامی را بخوانم یا نخوانده از کنارش بگذرم، اما فکر می‌کنم پاسخ دادن به این مقاله، هم خسته نباشید گفتنی است به او و هم گشودن باب گفت و گویی در حوزه بی‌گفت و گوی ادبیات کودک و نوجوان.

تلاش می‌کنم در این مقاله، به مجموعه بحث‌های شیخ‌الاسلامی اشاراتی داشته باشم؛ اما بحث با نقد مقاله «ظاهری آراسته، باطنی مغشوش» که به عکسی نسبتاً آراسته از این جانب، البته در قیاس با عکس‌های نا آراسته‌ای که در شماره‌های گذشته همین مجله چاپ می‌شد، مزین شده، پیش خواهد رفت.

۲. مروری بر مجموعه مقاله‌های شیخ‌الاسلامی، ما را با این پرسش روبه‌رو می‌کند که ملاک انتخاب افرادی که نقدها و دیدگاه‌های‌شان مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد، چیست؟ معمولاً در چنین پژوهش‌هایی، روش‌هایی برای انتخاب افراد در نظر گرفته می‌شود. ممکن است این روش، براساس تقسیم‌بندی دوره‌های تاریخی و یا با در نظر گرفتن تأثیر گذاری آثار و دیدگاه‌های افراد باشد. تأمل در ملاک‌های متعارف، ما را با تشتی عجیب و غریب در انتخاب‌های شیخ‌الاسلامی روبه‌رو می‌کند. به طور مثال، برای من خیلی عجیب است که آثار من و سیدعلی کاشفی... نقد و بررسی شده باشد؛ در حالی که آثار محمدهدای محمدی، ثریا قول ایاب،

مخاطب‌شناسی‌ای یک‌باره و قطعی روی آورد، بلکه باید مخاطب‌شناسی را نسبی دانست و به صورت مکرر انجام داد و هم‌چنین، دایره مخاطبان را محدودتر کرد تا تقریباً به نتیجه‌ای مطلوب رسید.»

این جمع‌بندی، به نحوی مصادره به مطلوب کردن آن چیزی است که نوشته‌ام. به نظر من «کودک و نوجوان»، مفهومی نمادین و مبهم نیست، بلکه یک تقسیم‌بندی بسیار معین و مشخص و روشن است و مبنای اولیه این تقسیم‌بندی «سن» است؛ یعنی تعداد سال‌هایی که از تولد هر کس می‌گذرد، رده سنی اش را مشخص می‌کند و این چیزی نیست که صفت «مبهم و نمادین» برانده‌اش باشد. ضمن این که از این دو واژه، در سراسر مقاله من، به عنوان توضیح دهنده این مفهوم استفاده نشده است.

نکته مهم بعدی که از آن غفلت شده و من به تأکید در مطالبم (از جمله در سرمقاله شماره ویژه مخاطب‌شناسی پژوهشنامه) اشاره کرده‌ام و پایه بحث‌هایم به شمار می‌رود و غفلت از آن می‌تواند به تحلیل‌های غلطی از این دست بینجامد، این است که به نظر من «شناخت مخاطب»، بسته به ژانر متن و بسته به هدفی که دنبال می‌کنیم، متفاوت است. به طور مثال، اگر ما «مخاطب به مثابه بازار» را برای کتاب‌مان در نظر بگیریم، با نوعی از مخاطب‌شناسی روبه‌رو خواهیم بود که با «مخاطب به مثابه آموزش گیرنده» متفاوت است.

بحث پایه‌ای بعدی در این موضوع، به نظرم همان رویکرد دوگانه ارتباطی - ادبی است که مورد نقد شیخ الاسلامی واقع شده است که در جای خود به آن خواهیم پرداخت، اما در اینجا همین قدر توضیح را کافی می‌دانم که اگر چه همه تقسیم‌بندی‌ها در علوم انسانی و به خصوص تقسیم‌بندی متون، محکوم به نسبییت و گاهی تداخل است و این تقسیم‌بندی‌ها بیشتر از آن که واقعی باشد، نمایشی برای نشان دادن ویژگی‌هاست، در بحث ما اهمیتی بسیار دارد. زیرا نخست نشان می‌دهد که دو رویکرد به متون، مستلزم دو رویکرد به مخاطب‌شناسی است و ثانیاً محدودیت‌های هر یک را نشان می‌دهد.

نکته مهم دیگری که شیخ‌الاسلامی در جمع‌بندی‌اش از آن غافل شده، تقسیم‌بندی‌ام درباره مرحله مخاطب‌شناسی است که «مخاطب‌شناسی پیشینی» و «مخاطب‌شناسی پسینی»، حاصل آن است.

به عبارت دیگر: شناخت کامل مخاطب به یک شکل برای همه اهداف، یک بار برای همیشه و برای هر ژانر و در هر جغرافیایی ممکن نیست. بر این اساس:

۱. شناخت ما از مخاطب باید واقعی باشد و متناسب.
۲. شناخت مخاطب برای آثار ادبی و غیر ادبی متفاوت است (پیشنهاد من در آن مقاله‌ها، شناخت پیشینی برای آثار غیر ادبی و شناخت پسینی برای آثار ادبی است).
۳. رویکردمان نسبت به متن، رویکردمان را در مخاطب‌شناسی سامان می‌دهد. هر متنی، گونه‌ای متفاوت از شناخت مخاطب را می‌طلبد؛ چنانچه هر هدفی، گونه‌ای از متن را می‌طلبد.
۴. مخاطب مفهومی ثابت نیست و برخی ویژگی‌های او مدام در حال تغییر است و این متغیر بودن، باید در مخاطب‌شناسی مدنظر باشد. شرایط زمانی و جغرافیایی نیز از عوامل این متغیر بودن است و...

مخاطب‌شناسی چیست؟

شاید پایه‌ای‌ترین اختلاف من و شیخ‌الاسلامی و بسیاری دیگر از دوستان، در معنایی است که از این مفهوم داریم. به گمان من، آن چه این دوستان مخاطب‌شناسی می‌دانند، هیچ‌گره‌ای از ادبیات کودک باز نمی‌کند.

نقطه آغاز بحث شیخ‌الاسلامی می‌توانست گشودن و معنی کردن همین مفهوم باشد. با این که او در این زمینه بحثی جدی مطرح نکرده است، اما نکاتی را می‌توان از بحث او استخراج کرد که نشان می‌دهد در این موضوع، چقدر تأمل کرده است.

خود اوست، توضیح چرایی و چگونگی آن و اگر از متون دیگری است، نشانی آن ضرورت دارد و خود محکی است برای سنجش حکم‌هایی که صادر می‌کند، اما او ما را از داشتن این محک، محروم و بررسی را دشوار می‌کند. اگر گزاره‌هایی را که او قطعی می‌انگارد، در مقابل پرسش ساده و عوامانه‌ای چون «کی گفته؟» یا «چرا؟» قرار دهیم، آیا تاب مقاومت دارند؟ و آیا توضیحی پشتوانه‌اش خواهد بود؟ به برخی از این موارد، در همین مقاله خواهیم پرداخت.

۵. نکته دیگری که درباره مقالات شیخ‌الاسلامی گفتنی است، این است که آن چه او می‌نویسد، چیست؟ پژوهش است؟ یادداشت‌هایی است که دیدگاه‌های او را باز می‌تاباند؟ یا نقد است؟ ادعای خود او چیست؟

به نظر من هر ادعایی که او داشته باشد، هدفی که برای کارهایش انتخاب کرده است، نوع منتش را انتخاب می‌کند. علی‌القاعده، اهدافی را که او برای خود تعریف کرده است، نمی‌تواند در چارچوب یادداشت و حتی نقد پیگیری کند و فقط پژوهش، پاسخگوی اهدافی است که او دارد. البته، در این زمینه می‌توان بحث بیشتری کرد. اما آیا کاری که او می‌کند، پژوهش است؟ در سطوح پیش، به برخی از مشکلات آثار او اشاره کردیم، اما مهم‌ترین مشکل کار او، نداشتن «چارچوب نظری» است. او اگر کارش را تحقیق می‌داند، باید روشن کند از چه پنجره‌ای به منظره پیش رو می‌نگرد و ابزار نگرستن و سپس داوری‌اش چیست؟ و آیا این ابزار اعتبار و روایی لازم را دارد؟

او اگر این بخش از کار خود را مشخص نکند، با اشتباهات فاحشی روبه‌رو می‌شود و شده است. چنین مشکلی در کار پژوهش، برخورد ما و آثار مورد مطالعه‌مان را شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد و هم پرسش‌های نامناسب و هم ابزار نامناسب‌تر را برای سنجش پاسخ‌ها به ما تحمیل می‌کند؛ چیزی که به وفور، حداقل در مقاله مورد بحث شیخ‌الاسلامی دیده می‌شود.

فقدان چارچوب نظری، باعث شده است که کار او به نکته‌گیری و ایرادگیری تقلیل یابد و به جای این که «کلیت» آثار «واحد بررسی»‌اش باشد، «جمله»‌ها را به عنوان «واحد بررسی» تعیین کند.

۶. حال بپردازیم به مقاله «ظاهری آراسته، باطنی مغشوش»؛ با این توضیح که نقد این مقاله، به سبب فقدان چارچوب نظری مشخص، دشوار است و من نیز باید به سبک او، به پاسخگویی جمله به جمله بپردازم که مشکلی را حل نخواهد کرد و بیشتر به نکته‌گیری منجر خواهد شد. با این حال، تلاش می‌کنم پاسخی روش‌مندتر ارائه دهم و در حد امکان، در چارچوب‌هایی مشخص، ضعف‌های نظری مقاله را نشان دهم و سپس برای نمونه، برخی از گزاره‌هایم را بررسی کنم.

روایت ناتمام

بخش مفصلی از مقاله به «روایت» شیخ‌الاسلامی، از نقدها و مقاله‌های نظری مورد بررسی‌اش اختصاص یافته است. طبیعی است که وقتی مجموعه‌های مفصل مورد بررسی قرار می‌گیرد، بررسی کننده، ابتدا چکیده‌ای از آن ارائه می‌دهد که در واقع، روایت او از این مجموعه است.

هر روایتی، توصیفی است از موضوع روایت و طبیعی است که باید واجد دو شرط کمال و صحت باشد، تا آن را توصیفی واقعی بدانیم. با این همه، ساده‌انگاری است اگر فکر کنیم که روایت، توصیف صرف است. برعکس، روایت معمولاً توصیفی است که با گزینش پاره‌هایی از واقعیت و کم‌رنگ کردن پاره‌های دیگر، واقعیت دستکاری شده‌ای. گاهی مطابق با اهداف از پیش تعیین شده ارائه می‌دهد.

حال، آیا روایت شیخ‌الاسلامی، روایت کامل و صحیحی است؟ او در آغاز مقاله‌اش تلاش کرده روایتی کامل و صحیح ارائه کند و تقریباً هم موفق بوده است، اما در جمع‌بندی نهایی‌اش، بخش‌هایی از واقعیت را به گونه‌ای نادیده گرفته است که پایه بخشی از تحلیل‌های بعدی‌اش فراهم آید.

او می‌نویسد: «از آن جا که مفهوم کودک و نوجوان، هم به علت متغیر بودن این مفهوم در مناسبات متفاوت جغرافیایی فرهنگی و زمانی و هم طیف وسیع و متنوع مصادیق عینی، مفهومی نمادین و مبهم است، نمی‌توان به

شیخ‌الاسلامی در حالی که بحثی درباره این که مخاطب‌شناسی چیست مطرح نکرده، بحثش را با این پرسش آغاز می‌کند که جایگاه مخاطب‌شناسی چیست؟ دو پاسخ فرضی برای این پرسش در نظر می‌گیرد. یکی این که این شناخت را شناختی فردی بدانیم و دیگر این که آن را علم بدانیم. به نظر وی، در این صورت مخاطب‌شناسی، نام دیگر جامعه‌شناسی است. البته، یادش رفته است که چند سطر پیش از این ادعای عجیب و غریب، نوشته است: «... هر تولید کننده یا مؤلفی... به جامعه‌شناسان یا روان‌شناسان مراجعه می‌کند و از آنان ویژگی‌ها عیالیق و سلیقه‌های مخاطب خاص خود را (که می‌تواند کودک، بزرگسال، و نوجوان در مفهوم عام‌شان باشد یا این که بزرگسالان مذکر ۳۲.۲۴ ساله فعالان محله شرق تهران) بپرسد.»

پیش از این که درباره ضعف نظری این عبارات چیزی بگوییم، جملات دیگری از او را نیز با هم می‌خوانیم: «[البته او این بحث را با فرض این که مخاطب‌شناسی به قول خودش، در حوزه صلاحیت (!) جامعه‌شناسی است، مطرح می‌کند] ما برای شناخت ویژگی‌های جمعیت خاصی، مثلاً نوجوانان ۱۴.۱۸ ساله تهران، دو راه پیش رو داریم؛ نخست آن که به صورت میدانی به سراغ آنان برویم و با پژوهش، برخی ویژگی‌های آنان را استخراج کنیم و دوم آن که به سراغ علم جامعه‌شناسی برویم و مناسبات این قشر را با ویژگی‌های کل جامعه استخراج کنیم. سپس با انطباق این مناسبات با شرایط امروز جامعه، به صورتی نسبی (و البته با شیوه‌ای علمی) به ویژگی‌های این قشر پی ببریم. مثلاً ما در جامعه‌شناسی می‌خوانیم که توده نوجوانان، عموماً به ارزش‌ها و باورهای مسلط جامعه با دید تردید می‌نگرد. اگر ما این اصل کلی را با شرایط جامعه خودمان منطبق کنیم، خواهیم دانست که مطالب دینی، اگر به شیوه درست و به صورتی که پاسخگوی تردیدهای نوجوانان باشد، ارائه شوند، می‌توانند مورد اقبال این قشر قرار گیرند. در حالی که همین اصل کلی، اگر در جامعه‌ای با شرایطی دیگر انطباق یابد، نتیجه‌ای دیگر خواهد داشت.»

شیخ‌الاسلامی سپس نتیجه‌گیری می‌کند: «اگر قائل به مخاطب‌شناسی، هم‌چون بخشی از یک علم (جامعه‌شناسی) هستیم، آن گاه باید به دنبال اصول کلی رفتار مخاطبان بگردیم، نه مصادیق این اصول که در این صورت، تا حدود زیادی مشکل مطرح شده در مقاله حل می‌شود و اگر هم قائل به علم بودن مخاطب‌شناسی نیستیم، اساساً نباید به دنبال ایقان باشیم و باید بنا به هر مورد، تا حد امکان، در شناخت پیشینی از مخاطب‌مان بکوشیم که به نظر نمی‌آید امر مذمومی نزد هیچ کس باشد.»

درباره حکم‌هایی که او در این سطور داده است، از چند منظر می‌توان بحث کرد. نخست، تلقی او از جامعه‌شناسی است. وی فکر می‌کند جامعه‌شناسی، علمی است که با بررسی‌هایش اصول کلی صادر می‌کند. در حالی که این تلقی از جامعه‌شناسی نادرست است و بسیاری از موضوعاتی که جامعه‌شناسی آنها را مورد مطالعه قرار می‌دهد، مورد اختلاف هستند.^۲ مراحلی که او برای شناخت مخاطب مثلاً ۱۴.۱۸ ساله تهرانی مطرح می‌کند، از عدم شناخت او نسبت به پژوهش‌های جامعه‌شناختی ناشی می‌شود. ضمن این که برخی از پیشنهادها، به شعارها و کلی‌بافی‌های خطابه‌ای شباهت دارد. این جمله را دوباره بخوانید: «به سراغ علم جامعه‌شناسی برویم و مناسبات این قشر را با ویژگی‌های کل جامعه استخراج کنیم و سپس با انطباق این مناسبات با شرایط امروز جامعه، به صورتی نسبی (و البته با شیوه‌ای علمی) به ویژگی‌های این قشر پی ببریم.» جالب‌تر این که شق دیگری که مطرح کرده، این است: «به صورت میدانی به سراغ آنان (یعنی مخاطبان) برویم و برخی ویژگی‌های آنان را با پژوهش استخراج کنیم.»

اولاً علم جامعه‌شناسی، انبانی از اطلاعات حاضر و آماده ندارد که به سراغش برویم و مناسبات این قشر را با ویژگی‌های کلی جامعه استخراج کنیم. تازه، اگر هم این فرض محال را بپذیریم، این مناسبات را چگونه باید با شرایط امروز جامعه، به صورت نسبی (و البته با شیوه‌ای علمی) انطباق داد تا ویژگی‌های این قشر از آن به درآید؟ و باز اگر این ویژگی‌ها به درآمد، واقعاً به چه درد من نویسنده می‌خورد؟ ایشان اگر مقاله‌های نظری برخی از پیشکسوتان را خوانده باشند، پر است از این

ویژگی‌های کلی که کودک و نوجوان، چنان است و چنین یا فلان است و بهمان، اما این فتاواها چه حاصلی داده است که حال به این فتوای جدید، دوباره بیازماییم؟ کاش شیخ‌الاسلامی، منبع خود را فاش می‌کرد تا بدانیم کدام جامعه‌شناس درباره جامعه‌شناسی، چنین گفته و اگر این حکم‌ها را خود صادر کرده است، کاش باز هم اشارتی می‌کرد. باین حال، برای اطلاع وی باید عرض کنم که جامعه‌شناسان، زندگی اجتماعی را با مطرح کردن پرسش‌های مشخص و کوشش برای یافتن پاسخ آن‌ها از راه پژوهش نظام یافته، مورد بررسی قرار می‌دهند.^۳ نه پرسش‌های کلی که پاسخش اصول کلی است. تحقیقات جامعه‌شناسانه از یک مسئله آغاز می‌شود^۴ و این مسئله، بیشتر به چرایی کار دارد و نه چیستی. جامعه‌شناسی روابط و رفتارها را مورد بررسی قرار می‌دهد، نه ماهیت‌ها را. با این حال، مخاطب‌شناسی با جامعه‌شناسی نسبت عمیقی دارد، اما نه آن چنان که نام دیگرش باشد؛ زیرا با روان‌شناسی و روانشناسی اجتماعی، زبان‌شناسی و حتی با علوم فنی نیز ارتباط دارد. اگر بخواهیم نسبت مخاطب‌شناسی را با علوم بستنیم، باید به «دانش‌های بین رشته‌ای» اشاره کنیم که امروزه طرفداران جدی در میان دانشمندان علوم انسانی دارد و بازارش بسیار گرم است و یکی از جدی‌ترین مدافعان علوم میان رشته‌ای «ادگار مورن» است که کتاب‌هایی هم از او در ایران ترجمه شده. به عقیده آنان، دنیای امروز با مسایلی روبه‌رو شده است که این مسایل را نمی‌توان به علمی خاص ارجاع داد، بلکه باید از علوم مختلف بهره گرفت. مخاطب‌شناسی نیز از دانش‌هایی است که از علوم مختلف بهره می‌گیرد، اما دانشی جوان است و اگرچه ادبیات آن تدوین شده و کتاب‌هایی در این زمینه به رشته تحریر درآمده، هنوز دامنه آن چندان وسیع نشده است که علوم دیگر.

سطوری که از شیخ‌الاسلامی نقل کردیم، تا حدودی تلقی او را از شناخت مخاطب نشان می‌دهد. در واقع، او در بحث مخاطب‌شناسی دنبال اصولی کلی درباره کودکان و نوجوانان، البته با توجه به شرایط جغرافیایی و احتمالاً زمانی می‌گردد. به گمان من این شناخت، اگر هم به دست آمدنی باشد، گرهی از ادبیات کودک و نوجوان باز نمی‌کند. این شکل عوامانه از مخاطب‌شناسی، البته نیازی به طول و تفصیل ندارد و به همین دلیل است که از نظر شیخ‌الاسلامی، من بحث بیهوده‌ای را باز کرده‌ام و آنچه گفته‌ام، بدیهی است؛ زیرا وقتی می‌توانیم دست‌مان را دراز کنیم و از کوله پشتی جامعه‌شناسی، ویژگی‌های مخاطب‌مان را بیرون بکشیم و بنشینیم براساس آن بنویسیم، این بحث‌ها چه ضرورتی دارد؟

به نظر من، چنان که در آن مقاله‌ها گفته‌ام، وقتی از مخاطب‌شناسی بحث می‌کنیم، منظورمان توانایی پیش‌بینی واکنش‌های مخاطب‌مان نسبت به یک متن است.

اما پیش از آن، ما باید مخاطب خود را انتخاب کنیم و انتخاب مخاطب، جز با محدود کردن دایرهٔ آنان میسر نیست. اگر این دایره را محدود نکنیم، به عارضه‌ای به نام «ادبیات کودکان متوسط» دچار می‌شویم که شیخ‌الاسلامی نیز به آن پرداخته، اما در این باره دچار بدفهمی شده است که به آن در سطور بعدی خواهیم پرداخت. به هر حال، به نظر من تنها معنای مخاطب‌شناسی که می‌تواند به نویسنده، ناشر و همه کسانی که به عنوان «پیام‌دهندگان» شناخته می‌شوند، کمک کند، همین توانایی پیش‌بینی واکنش‌های مخاطبان نسبت به یک متن است و همین جاست که طرح بسیاری از بحث‌ها ضروری می‌شود. اگر شیخ‌الاسلامی می‌خواست گفت و گویی انتقادی و جدی را درباره این مقاله‌ها آغاز کند، بهتر بود با این پرسش شروع می‌کرد که آیا این واکنش‌ها پیش‌بینی پذیرند؟

البته، وی در باب معنای مخاطب‌شناسی، در بخش دیگری از مقاله نیز بحث کرده، و ارجاع کوچکی به یکی از مقاله‌های ژولیا کریستوا را پنهان قرار داده است تا این حکم را صادر کند که: «هر دو استدلال (استدلال‌های من) مبتنی بر نظریه‌های متنی جدید، از جمله نظریات ژولیا کریستوا، راجع به بینامتنیت و رولان بارت و همفکرانش، در باب فرایند خوانش است.» (ص ۱۱۱)

وی سپس با اشاره به بحث من درباره معنای مخاطب‌شناسی، می‌نویسد: «اول آن که مخاطبی که در مقابل با متن شکل می‌گیرد، نه تنها نباید توسط نویسنده

ظاهری آراسته، باطنی مغشوش

(۱) حسن شیخ الاسلامی

چه پیش رو دارید، مقاله‌ای جدید از سوی مقالات «دفع نقد» است که علی‌اصغر سیدآبادی «انحصاس دارد از آن جا که در حیطه نقد، وی معنایی با دیگر هوسلانش ندارد، ما قصد داریم در یک شماره از این این طیف را به صورت گنن مورد بررسی قرار دهیم. از سوی دیگر، آن را از نظر تئوری ادبیات کودک و دینگران جدا می‌سازد. دو مقاله در پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان شماره ۲۵ و ۲۹ است. این مقاله نیز بر این دو اثر سیدآبادی تنظیم کرده‌ایم ضمن آن که نیز نگاهی هم می‌وی (که چندان هم متعدد نیستند) و کتاب وی در مورد شعر نوجوان نیز می‌آوریم. این مقاله، فتح بابی باشد برای آغاز دیالوگی درباره ماهیت ادبیات کودک و نوجوان.



کتابخانه کودک و نوجوان تهران، بهار ۱۳۸۳

۱۷

علی‌اصغر سیدآبادی (متولد ۱۳۵۰ نسبی)، مانند سیدعلی کاشفی و چندین دیگر از فعال‌ترین نویسندگان دوره جدید نقد و نظریه ادبیات کودک و نوجوان ایران است. وی که پیشترین مقالاتش در پژوهشنامه و کتاب ماه ادبیات کودک و نوجوان به چاپ رسیده، علاوه بر آن که همچون هوسلانش، دستی در نقد و نقادی آثار ادبی کودک و نوجوان دارد، سعی کرده به حوزه نظریه‌پردازی نیز وارد شود و در آن برسه نیز به قلمروهای پراکنده است. از آن جا که آن چه باعث می‌شود سیدآبادی، چونان چهره‌ای متعلق در ادبیات کودک و نوجوان، با مظهر نمود، قسمت نظری آثار وی است. ما نیز در این مقاله بیشترین تمرکز را بر آن بحث خواهیم داشت و پس از نگاهی کوتاه و گذرا به نقدهای چاپ شده وی در حوزه ادبیات کودک و نوجوان، به آثار وی در حیطه نظریه‌پردازی خواهیم رسید و بررسی مفصل‌تری روی یک کتاب و دو مقاله مهم وی، یعنی کتاب «شعر در جایگاه» (۱۳۸۰، انتشارات ویژه نشر) و مقالات «فانیات کودک و نوجوان» و «شواخت پیشی از مخاطب» (پژوهشنامه، شماره ۲۵ و ۲۹)، پس از معرفی آن چه وی در این آثار عرضه کرده انجام خواهیم داد.

(۱) نقد

در حوزه نقد، من توان سیدآبادی را با چند ویژگی شناخت:

(الف) برهیز از جزئیات

شاید بزرگ‌ترین ویژگی سیدآبادی در نقدهایش، اجتناب چندباره و بی‌پای وی از جزئی‌گرایی است. اگر فقط نگاهی به نقدهای منتشر شده سیدآبادی ببینید، عباراتی از این دست را زیاد خواهید دید. «در این نوع بحث‌ها نگارنده قائل به ارائه حرف آخر نبوده و...»

(ب) توصیف و تملیق

حجم قابل توجهی از نقدهای سیدآبادی، به توصیف پربیننده متن مورد نقد اختصاص یافته است. یعنی پیش از آن که در باب کتاب سخن گفته شود، آن چه در کتاب آمده، با دقت بیشتر بازگویی می‌شود و سیدآبادی می‌گوید دیدگاه نویسنده را در کتاب آرزایی کند و با دیدگاه‌های موجود در جهان واقع مستحق برای مثال، می‌توان به نقدهای زیر اشاره کرد:

- «مخاطب‌های آگاهی سینه‌دند نقد کتاب خدا حافظه آگاهی چیست، کتاب ماه شماره ۱۹
- «گشودن گرهی به فلان که احتمال داشت به دست کشوده نبود، نقد کتاب از آگاهی ششمی، کتاب ماه شماره ۱۸»
- «حق داری بمانی زندگی تلخ است، جلی تلخ کتاب ماه شماره ۱۹»
- «فدغه بیان تجربه‌های دینی، نقد کتاب یک سید نشسته، کتاب ماه شماره ۱۶»

در این نقدها، سیدآبادی به نقد مؤلف، نمی‌پردازد و می‌گوید ابتدا تصویری از لایه‌های عمیق‌تر متن به دست دهد و سپس آن تصویر را نقد کند. به همین دلیل است که مثلاً در مقاله «حق داری بمانی...» می‌گوید: «در فرآیند که نویسنده از عبارت باز... به ارتباط مستقیم علم و عبادت اشاره شده است. در حالی که به

می‌کوشد دیگری را مغلوب کند و به وی شکل دهد. این جدال گاه تعامل (باختین و کریستوا) گاه مبارزه (بودریار و دریدا) و گاه معاشقه در معنای جنسیتش (بارت) نامیده می‌شود.» (ص ۱۱۱) او تأکید می‌کند که این جدال و شکل‌گیری دوسویه ما به مبحث مخاطب‌شناسی هیچ ربطی ندارد، اما بلافاصله می‌گوید: «طبیعی است که هر نویسنده‌ای می‌کوشد بر مبنای شناختش از مخاطب این جدال را به گونه‌ای طراحی کند که خود (به عنوان خالق متن) پیروز شود.» سپس می‌نویسد: «ظاهراً سیدآبادی با یکی گرفتن آن مخاطب فرضی و این مخاطب فیزیکی، دچار مغطله‌ای شده که می‌تواند در پرورده‌اش نکته‌های مجهول ایجاد کند.»

به نظر من، هیچ مغطله‌ای در آن چه بیان کرده‌ام دیده نمی‌شود. برای این که بحث روشن‌تر شود، با نظر به همین دوباره‌ای که از شیخ‌الاسلامی نقل شده، این پرسش را مطرح می‌کنم که آیا استراتژی‌های خواندن را، فارغ از این که این اصطلاح تا چه اندازه درست است و چه معنایی می‌تواند داشته باشد، که شیخ‌الاسلامی گفته است هر خواننده‌ای برمی‌گزیند، می‌توان پیش‌بینی کرد یا نه؟ از دید من، بخشی بزرگ از مخاطب‌شناسی، پیش‌بینی همین استراتژی‌هاست.

با همان شکل متناسبی را که فردی در مقام مخاطب در تعامل با متنی خاص، به قول شیخ‌الاسلامی پیدا می‌کند، آیا می‌توان پیش‌بینی کرد؟ همین پیش‌بینی هم که خودش بخشی از مخاطب‌شناسی است و نکته بامزه این جاست که خودش هم می‌نویسد که هر نویسنده‌ای براساس شناختش از مخاطب این جدال را طراحی می‌کند. حال سوال این جاست: شناختی که براساس این جدال طراحی می‌شود، چه نوع شناختی است؟ آیا استخراج آن اصول کلی، به همان شیوه‌ای است که شیخ‌الاسلامی توضیح داده؟ یا نه، شناخت و واکنش‌های طرف جدال (مخاطب) است؟

شیخ‌الاسلامی تعامل بینامتنی را هم با همین شیوه، به مخاطب‌شناسی بی‌ربط دانسته و نوشته است: «اگر بخوایم اشتباهات سیدآبادی را یکی یکی باز کنیم، ناچاریم صفحه‌ها بنویسیم و بینامتنیت را به صورت کامل توضیح دهیم.» (ص ۱۱۱)

وی سپس نوشته است: «خلاصه می‌توان گفت که مبنای استدلال باختین و سپس کریستوا، بر این نکته استوار است که هر نویسنده و خواننده‌ای، بی‌اختیار هنگام نگارش یا خوانش متن، متن پیش‌رو را با مجموعه متونی که خوانده، مقایسه می‌کند.» (ص ۱۱۱)

کاش او توضیحاتی درباره بینامتنیت می‌داد و به این خلاصه بسنده نمی‌کرد. البته، به شیوه خود، معلوم نیست که این خلاصه را از چه منبعی نقل کرده و چگونه به چنین خلاصه مطلق و موجزی از مفهوم مناقشه‌آمیز بینامتنیت که بسیاری، اهمیت آن را در پایان دادن به مطلق‌اندیشی‌ها می‌دانند، رسیده است؟ در این نقل قول، با نوعی تقلیل‌گرایی روبه‌رو هستیم. در حالی که نظریه‌پردازان مدرن، متون، خواه متون ادبی و خواه متون غیرادبی را فاقد معنای مستقل می‌دانند و معتقدند کشف معنای یک متن، ردیابی روابط بین متون است، او این «کشف معنا» را به «مقایسه» تقلیل می‌دهد. در بحث مخاطب‌شناسی، روابط بینامتنی، موضوعی مهم است؛ چه کریستوا و باختین به آن اشاره کرده، چه اشاره نکرده باشند. حتی اگر ما به این نتیجه هم برسیم که باید تلاش کنیم، متون مربوط به بچه‌ها متونی خود بسنده باشند، بازهم در توضیح این ضرورت، به این بحث کشیده می‌شویم.

آیا شناخت مخاطب ممکن است؟

شیخ‌الاسلامی، به جای من، به این سؤال پاسخ منفی داده است. او در چند جا از مقاله‌اش، به این نکته اشاره می‌کند. او می‌گوید: «سیدآبادی دو استدلال دیگر هم مطرح می‌کند تا بالکل، امکان ایجاد تصویری صحیح از مخاطب رد شود.» (ص ۱۱۱ کتاب ماه) و در همان صفحه، دوباره می‌نویسد: «چرا سیدآبادی از این انگاره، یعنی بینامتنیت، برای رد امکان مخاطب‌شناسی در ادبیات کودک و نوجوان بحث می‌کند.» و باز می‌نویسد: «اشکالی که سیدآبادی به مخاطب‌شناسی در ادبیات

شناسایی شود، بلکه اساساً نویسنده توانایی شناسایی‌اش را ندارد. این مخاطب فرضی، موجودی فیزیکی نیست که تمایلات یا ویژگی‌های بدنی - روانی مشخصی داشته باشد. آن جا که ما می‌گوییم مخاطب در متن آفریده می‌شود، مراد ما این است که هر متن خود باعث می‌شود هر خواننده، استراتژی‌های متفاوت و خاصی برای خواندن آن متن برگزیند.»

مشکلی که برای وی در این پاره به وجود آمده، ناشی از پیش فرض کلی و یک بی‌دقتی جزئی است. به آن پیش فرض کلی اشاره کردم، اما بی‌دقتی جزئی در این جاست که بین «مخاطب در متن آفریده می‌شود»، با این که «شناخت مخاطب در تعامل با متن معنی پیدا می‌کند»، تفاوتی قائل نیست. آن مخاطب مستتر در متن، اینجا مد نظر نیست. اگر چه در این باب هم بحث بسیار است که حکم‌های پیامبرانه در آوردن از بحثی چنین را متزلزل می‌کند. ما از مخاطب گوشت و پوست و استخوان دار صحبت می‌کنیم که با متن تعامل برقرار می‌کند. فقط تفاوت این جاست که من شناخت مخاطب را محدود در شناختن گوشت و پوست و استخوان او نمی‌کنم. به نظر من، وقتی می‌توانیم بگوییم مخاطبی را شناخته‌ایم که بتوانیم واکنش‌های او را در برخوردش با متن پیش‌بینی کنیم و این یعنی تعامل با متن. حالا این چقدر با دیدگاه‌های کریستوا یا شیخ‌الاسلامی یا دیگری تفاوت دارد، مسئله من نیست، اگر در این جمله و آن چه گفتیم، تناقضی و اشکالی وجود دارد، بسم‌الله اشکال و تناقضش را نشان بدهید! من فکر نمی‌کنم حذف آن یکی دو جمله که به نقل از کریستوا یا دیگری آمده هم به اصل مطلب آسیبی بزند. ضمن این که معتقدم صدور چنین حکم‌هایی ناشی از بی‌دقتی است؛ وگرنه این جمله چه معنایی می‌تواند داشته باشد: «هر متن، خود باعث می‌شود هر خواننده‌ای استراتژی‌های متفاوت و خاصی برای خواندن آن متن خاص برگزیند.» (ص ۱۱۱)

با این جمله‌ها: «شما در مقام مخاطب، در تعامل با متنی خاص، شکل متناسب می‌گیرید و یا هر متن بازی دوگانه‌ای را آغاز می‌کنید که در آن، هریک از دو طرف

کودک می‌گیرد...» اما جالب‌تر این‌جاست که خودش در سطور پایانی مقاله‌اش می‌نویسد: «سیدآبادی توصیه‌هایی برای مخاطب‌شناسی دارد که از ذاتیات این علم (اگر مخاطب‌شناسی را علم بدانیم) است.»

این تناقض آشکار، از بی‌دقتی‌هایی ناشی می‌شود که خواندن دقیق مقاله، نمونه‌های متنوعی از آن را به نمایش می‌گذارد. در حالی که نقد و پژوهش، به زبانی دقیق نیاز دارد و به معماری دقیقی از کلمات با توجه به معنای متعارف آن یا توضیح کافی برای به وجود آمدن اشتراک معنایی؛ چیزی که در این مقاله کم‌تر یافتیم و گاه فکر می‌کنیم که آیا بخش زیادی از این حرف‌ها ناشی از سوء تفاهم‌هایی نیست که ریشه‌اش در بی‌دقتی‌ها و کج‌فهمی‌ها است؛ البته، نمی‌توان در این نکته تردید کرد که در برخی از مفاهیم، بین من و شیخ‌الاسلامی اختلاف مبنایی وجود دارد، از جمله در تعریف مخاطب‌شناسی و پایه بسیاری از بحث‌ها هم در همین اختلاف است.

نمونه برجسته این بی‌دقتی‌ها که معنایی عجیب و غریب از ایده خام من بیرون کشیده، در بحث «ادبیات کودکان متوسط» رخ داده است. «ادبیات کودکان متوسط»، مفهومی است که برای توضیح دادن عارضه‌ای در بحث مخاطب‌شناسی وضع کرده‌ام.

به نظر من: ۱. کودکان و نوجوانان را نمی‌توان مخاطب نامید ۲. شناخت کامل مخاطب ممکن نیست. به عبارت دیگر، ویژگی دوره سنی، به تنهایی نمی‌تواند مخاطب را شکل بدهد؛ زیرا ویژگی‌های دیگری وجود دارد که در واکنش‌های آنان مؤثر است. وقتی از «کودکان» سخن می‌گوییم، خود آنان سنین مختلفی را شامل می‌شوند. به فرض بین کودک ۷ ساله و ۹ ساله، علاوه بر تفاوت سنی، ویژگی‌های دیگری نیز تفاوت ایجاد می‌کند که سواد، زبان، هوش، شرایط جغرافیایی و... از آن جمله‌اند.

نکته مهمی که باید به آن توجه کنیم، تفکیک بین «انتخاب» و «شناخت» مخاطب است که گاهی با هم خلط می‌شوند؛ به خصوص وقتی مخاطب ادبیات کودک و نوجوان را همه کودکان و نوجوانان می‌دانیم. در این صورت، بسیاری از مؤلفه‌هایی که ذیل انتخاب مخاطب هم قرار می‌گیرد، در ذیل «شناخت مخاطب» می‌آید.

نکته دیگر هم همان بحث شناخت پیشینی و پسینی است که پیش‌تر توضیحی در این‌باره دادم. وضع این دو اصطلاح، در آن مقاله‌ها هم برای حل معضلی انجام شد که خلاف نظر شیخ‌الاسلامی که معتقد است این بحث‌ها بدیهی است. صاحب نظران سنتی ادبیات کودک، برای همه متون بحث مخاطب‌شناسی را به یک گونه مطرح می‌کردند و بین آثار ادبی و غیر ادبی تفاوتی قائل نمی‌شدند و این ویژگی، خلق آثار ادبی را با دشواری‌هایی روبه‌رو می‌کرد.

به نظر من ما برای آثار غیر ادبی، ناگزیر از انتخاب و شناخت پیشینی مخاطب هستیم. به فرض، می‌خواهیم کتابی در زمینه آموزش ریاضی، برای بچه‌ها بنویسیم. اول باید مخاطبی را انتخاب کنیم. مثلاً مخاطبانی را انتخاب می‌کنیم که حداقل چهار عمل اصلی را بلدند و سپس متن خود را براین اساس و شناختی که از این مخاطب به دست آورده‌ایم، سامان می‌دهیم. در حالی که در نوشتن آثار ادبی، به این دلیل که بیش از آن که به علوم و دانش‌های خاصی به عنوان پیش نیاز، نیازی باشد. به توانایی خواندن و فهمیدن نیاز است. به این دلیل مهم که بنای آن بر خلاقیت است و عناصر مداخله‌گر، فرایند آفرینش را دچار اختلال می‌کنند نیازی به شناخت و انتخاب پیشینی وجود ندارد. (چون در این باره در مقاله‌های مذکور توضیح مفصل داده‌ام، زیاده‌گویی نمی‌کنم).

حال، با این توضیح‌ها نظر آقای شیخ‌الاسلامی را در این باره بخوانیم: «او (یعنی من) معتقد است نمی‌توان از نوجوانان در معنای تمام احاد آنان بحث کرد. مبنای منطقی بحث سیدآبادی روشن نیست. مشخص نیست او به چه علت، نویسندگان را از مخاطب قراردادن کلیه نوجوانان منع می‌کند. چرا که به هر حال، حتی اگر دو نفر برای یک متن به عنوان مخاطب در نظر گرفته شوند، قسمتی از ویژگی‌های هر یک نادیده گرفته می‌شود و ویژگی‌های مشترک آن دو مورد نظر قرار

محصن این ژانر و یا به عبارت دیگر، نظریه‌پرداز ادبی باشد یعنی پیش‌فرض آقای سیدآبادی، این است که کلمه (اصلاً) سیاه‌مغز را با قدرتمند) نظریاتی از ادبیات (اعم از کودک و نوجوان با بزرگسال) دارند و کسی که با این ژانر (نه به معنای مصدق آن بلکه به معنای ذات آن) آشناست می‌تواند بگوید که با این نظریات منطقی و درست است یا خیر ما این جای کار مشکلی وجود ندارد؛ یعنی سیدآبادی می‌گوید در میان نظریه‌پردازان نو رویکرد وجود دارد. روش ادبی محض و رویکرد ارنیست این حکم با حدود زیادی درست است اما نامه گزاره فوق، همه چیز را به هم می‌ریزد. سیدآبادی می‌گوید: «اگر کانون بودجه‌مان را به مخاطب معطوف کنیم و باقی عناصر را بر اساس آن سامان دهیم و اگر کانون وجه‌مان می‌باشد.» در این که کانون توجه بر یک متن می‌تواند مخاطب یا متن باشد، بحثی نیست اما با یک نظریه‌پرداز عناصر متن را سامان می‌دهد؛ نه نظر می‌رسد که جایگاه این دو رویکرد در بحث سیدآبادی، ناهنجور زیادی محسوس است این نکته آن جا که سیدآبادی از منافع و مصار رویکردها سخن می‌گوید. به روش‌ترین وجه خود را نشان می‌دهد که در بند مدعی می‌نویسم به آن بپردازیم

۴) سیدآبادی در بیان منافع هر یک از این رویکردها، چندین مورد ذکر می‌کند. برای رویکرد ارنیست، یامنهایی هم چون نهن نشان ادبیات از فرزند مؤلفه نقلی ادبیات به ارنیست ارنیست، ندیلت ادبیات کودک به ادبیات کودکان متوسط را بر می‌شود یامنهایی رویکرد ادبی محض هم از نظر سیدآبادی عبارتند از: درهم ریختن مرز ادبیات کودک و بزرگسال و عدم استفاده از تمام ظرفیت‌های ادبیات (پژوهشنامه شماره ۲۵، صص ۱۸۱۴) این جا دیگر مهم بودن جایگاه رویکردها مشکل‌ساز می‌شود. یامنهایی که سیدآبادی برای این دو رویکرد برمی‌شود فقط در صورتی امکان وقوع دارند که رویکردها رویکرد نویسندگان باشد. این که نظریه پردازان معقد باشند من کوشش من ارنیست است که در فریبک و حتی شیوه خویش من توسط مخاطب (مجموعاً و کلی) مخاطب کودک با نوجوان باشد) نابیزی نتواند گذشت و در چگونگی نگارش نویسنده نیز بی‌تاثیر خواهد بود. بنابراین، به نظر می‌رسد که بر عکس آن چه سیدآبادی در ابتدا پیش‌فرض قرار داده (فوقی در بحث نظریات‌سامان از کتاب...). این با بحث چگونگی نگارش است این خود مشکل کوچکی نیست که متن سیدآبادی دچارش شده، اما مهم‌تر از این نکته بحث دیگری وجود دارد و آن بی‌وجهی سیدآبادی به اصل مهم و موضوعی است که امروزه تمام نوشته‌هایی که موضوعشان حول محور من و نوشتار می‌چرخد از آن نیست می‌کند و این اصل تفکیک سه تفسیر حقوقی است سیاه‌مغز، نویسنده و نظریه‌پرداز یا منتقد است. اصل فوق مذکور، یعنی تفکیک کامل نظریه‌پرداز یا منتقد نویسنده و سیاه‌مغز، ربط مستقیم به نظریه‌پرداز مؤلفه ندارد و خواه ناخواه ما با ورود به گفتار نظریه‌پردازی، ن را باید بدیدیم. اما عجیب این‌جاست که محور هم در حیطه ادبیات کودک برخی این سه را با هم آسان کرده و حتی گاه یکی می‌پندارند در این جا به نظر می‌رسد توضیح چگونگی این تفکیک برای ادامه بحث مفید و حتی لازم باشد. ن چه این اصل بر آن دلالت می‌کند این است که تعریفی که پس از ارائه یک می‌ماند و نظریاتی که در مورد آن داده می‌شود، هیچ تأثیری بر ن چه قبل از ارائه متن بر سر آن امده نخواهد داشت. به عبارت دیگر، این که یک نظریه‌پرداز بارها تائید کند که ادبیات غیر ارنیست است و یا این که مخاطب نقش عمده‌ای در خلق یک اثر ادبی ندارد، نمی‌تواند ن چه را که در واقعیت بر می‌نویسندگان آثار ادبی، هنگام نگارش تعاق می‌فند. تمیز دند نتایج نظریه‌پردازی مربوط به افتخار ذرون منی و یامنهایی است. هیچ نظریه‌پردازی نمی‌تواند نویسنده‌ای را محصور به طاعت از شیوه خاصی کند. جالب این‌که سیدآبادی، در مقاله‌اش می‌نویسد: «مباد برای نوشتن همه انواع ادبیات

کودک و نوجوان، نسخه واحدی بیچیده نبود، به خصوص نسخه شناخت پیشینی از مخاطب.» متحصن است که در این عبارت، سیدآبادی خود را در مقامی دید که می‌تواند برای نویسنده نسخه (دستورالعمل) صادر کند و این در حالی است که امروزه حتی این حق از سیاه‌مغزان نیز سلب شده است. بنابراین، متحصن نسبت سیدآبادی در چه جایگاهی می‌تواند برای نویسندگان دستورالعمل صادر کند؟ از سوی دیگر، بعضی نظریه‌پردازان را باعث سیاه‌مغز نیز نباید بگفتیم. هنگامی که سیدآبادی به یامنهایی متنی این دو رویکرد اشاره می‌کند، از امکان وقوع اتفاقی خبر می‌دهد که جلوگیری و منع از آن‌ها و حتی مأمول بودن نشان که تنها به حوزه نظریه‌پردازی مربوط نیست بلکه کاملاً و حد در حد در حوزه سیاه‌مغز قرار می‌گیرد. در واقع، کلام سیدآبادی در این دو مقاله (خصوصاً مقاله نخست) را این گونه می‌توان خلاصه کرد: «اگر نظریه‌پردازان، رویکرد ارنیست (با ادبی) به ادبیات کودک و نوجوان دانش باشند، آن‌گاه نویسندگان نیز شیوه خاصی خواهند نوشت که نتایج نملطومی برای سیاه‌مغزان خواهد داشت؛ متحصن است که این سهل‌انگاری سیدآبادی، با چه حد به استدلال او لطمه زده و نظر او را منتوش کرده است

و بالاخره در نگاهی کلی به چگونگی تفکیک شرح و استفاده سیدآبادی از مفهوم رویکرد ادبی محض و رویکرد ارنیست، به ادبیات‌مباد خاطر نشان کنیم که وی بسیاری از اصول اولیه و بدیهی را نادیده گرفته و ن جناب به لطایق رهنمایی حکایت‌ها (علم ارنیست و نظریه ادبی) استیجاب ورزیده که بویژه کاربردی عملی را گاه فراموش کرده است. او در این محنته جایگاه نظری متحصن و معنی ندارد و امور مربوط به نظریه‌پردازی سیاه‌مغز و نگارش ن آن جناب در هم آمیخته که تفکیک‌شان چندان ممکن نیست. ضمن آن که چون این درهم آمیزی، پایه بحث او را تشکیل می‌دهد، با از دست رفتن مشروعیت این بحث، کمابیش کل ن چه سیدآبادی در باب این دو رویکرد و منافع و مضارشان می‌گوید، از درجه اعتبار ساقط می‌شود

۳) نتایج

خوشبختانه نتایجات جناب در آرا و آثار سیدآبادی نمی‌تواند بافت وی اگر چه منعی نگارش را چندان واضح و روشن و منطقی بی‌زیری نگردد، به هر حال متحصن است که در آراش از رویکردی واحد سود می‌برد و به همین دلیل نتایج جناب در نوشته‌های مختلف دیده نمی‌شود. تنها ناقص آنکار و مهمی که در کار سیدآبادی به جنم می‌خورد استفاده از منابع مختلف و بی‌ربط است. وی می‌تواند رویکرد ارنیست به ادبیات از استفاده از ایده‌های سن‌الاندنی زولیا کربستوا ننس کند و این در حالی است که خود کربستوا، مخالف هر گونه نگاه ارنیست صرف به متون باری هم چون متون ادبی است. جالب این‌که در مقاله‌ای که سیدآبادی، در توضیح ایده‌های کربستوا به آن ارجاع داده هم به این نکته صراحتاً اشاره شده است: «پایه بنیامین یامنهایی دارد. یامنهایی که هر گونه ادعایی را متنی بر مبنای

وی می‌کوشد رویکرد ارنیست را با ادبیات را با استفاده از ایده، فضای بین‌الذاتی زولیا کربستوا تبیین کند و این در حالی است که خود کربستوا، مخالف هر گونه نگاه ارنیست صرف به متون باری هم چون متون ادبی است

می‌گیرد. به هر حال، هریک تا حدی از آن متن استفاده خواهند کرد، اما این بدان معنی نیست که هیچ کدام‌شان از متن استقبال نخواهند کرد. سیدآبادی در این گزاره، دچار اشتباه ظریفی شده است. آن گاه که ما می‌کوشیم متنی برای بیش از یک نفر تولید کنیم، این گونه نیست که از توانایی‌های آن دو معدل بگیریم، بلکه می‌کوشیم ویژگی‌های مشترک آنان را بیابیم و برآن اساس متن را تنظیم کنیم و درست به همین علت، چه آنانی که توانایی‌های بالاتر از متوسطی دارند و چه آنانی که توانایی‌هایی پایین‌تر دارند، می‌توانند از متن استفاده کنند. بدین ترتیب، خطر ادبیات کودکان متوسط، آن گونه که سیدآبادی متصور می‌شود، ممکن نیست.»

(ص ۱۱۱ کتاب ماه)

وی سپس پیشنهاد می‌کند: «می‌توان به عنوان یک فرد معمولی و نه منتقد یا نظریه‌پرداز، پیشنهاد جلوگیری از وقوع آن را به نویسندگان داد، محدود ماندن متون تولیدی، در حد ویژگی‌های مشترک است که نتیجتاً برخی از نیازهای قشر خاصی از نوجوانان را که تمایلات متفاوتی دارند، برآورده نخواهد کرد و بدین ترتیب، آنان یا به متون بزرگسالان (که ممکن است برای‌شان مفید نباشد) رجوع می‌کنند و یا این که نیازهای‌شان هیچ‌گاه برآورده نخواهد شد.»

نکته ظریف ماجرا این‌جاست که وی، ضمن قبول و تکرار بخش اصلی این ایده، معتقد است که مبنای منطقی بحث روشن نیست.

به گمان من، اصرار بر شناخت پیشینی از مخاطب در همه آثار و مخاطب قراردادن همه کودکان و نوجوانان، باعث می‌شود که ادبیات کودک ما با عارضه‌ای به نام «ادبیات کودکان متوسط» روبه‌رو شود. زیرا همان‌طور که شیخ‌الاسلامی

گفته، ما وقتی همه را مخاطب قرار دهیم. ناچار به ویژگی‌های مشترک آنان تن درمی‌دهیم (معدل گیری) و کودکان نخبه (متوسط به بالا) را از یک سو و کودکان متوسط به پایین را از سوی دیگر، از دایره مخاطبان بیرون می‌رانیم. در واقع، مخاطب قراردادن تمام کودکان، امری ناممکن است. البته وی فکر کرده که من نویسندگان را از مخاطب قراردادن همه منع می‌کنم. در حالی که به گمان من، چنین ادعایی همزمان که ناممکن است، عارضه‌ای خطرناک در ادبیات کودک و نوجوان است؛ زیرا از یک سو ادبیات کودک و نوجوان، مروج میانمایی می‌شود و از سوی دیگر، تنوع و گوناگونی مخاطبان را که امروزه یکی از ارزش‌های دنیای جدید است، نادیده می‌گیرد.

به نظر من این بحث، بحثی کاملاً روشن و به لحاظ نظری کاملاً قابل دفاع است.

رویکرد نه چارچوب نظری

بحث دیگر شیخ‌الاسلامی که حجم زیادی هم به آن اختصاص داده، نقد «رویکرد ادبی و رویکرد ارتباطی» است که من در یکی از مقاله‌های مورد نقد، به کار برده‌ام.

او نخستین سطور این بخش را با تحریف مدلی که برای تحلیل ارتباط به کار برده‌ام، آغاز می‌کند و به جای «معنای مورد نظر فرستنده» در این مدل «نیت مؤلف» را می‌گذارد. این هم از آن بی‌دقتی‌هایی است که در سراسر مقاله دیده می‌شود. بدیهی است که وقتی از نیت مؤلف سخن می‌گوییم، اولاً فقط منظورمان نویسنده متن و تولیدکننده پیام است که معمولاً یک نفر است و «نیت» نیز بر تأثیر و چگونگی تأثیر و قصد تأثیر اشاره دارد. در حالی که «معنای مورد نظر فرستنده» اگرچه دارای تأثیر است و ممکن است قصدی هم برای تأثیر پشت آن باشد، اما به معنای پیام توجه دارد. پس جای‌جا کردن این دو مفهوم، بحث را به طور کلی تغییر می‌دهد. برای بررسی نقد‌های وی، به گمانم اول باید چکیده‌ای از بحث ارائه شود.

براساس این بحث، از منظر مخاطب‌شناسی به هر متنی می‌توان رویکردهای متفاوتی داشت که در طیفی میان رویکرد ارتباطی صرف و رویکرد ادبی محض قرار می‌گیرند. در رویکرد ارتباطی، متن بر محوریت مخاطب سامان می‌یابد و در رویکرد ادبی، ساختار متن، محور سامان‌یابی خواهد بود.

هر متنی براساس رویکردی تولید یا آفریده می‌شود و هر رویکردی محدودیت‌ها و الزاماتی را به متن تحمیل می‌کند که در مقاله‌ها به طور مفصل آمده و شیخ‌الاسلامی هم خلاصه‌ای از آن را ارائه کرده است.

شناخت مخاطب بدون توجه به متن و بدون توجه به رویکرد ما نسبت به متن، امری ناممکن است؛ زیرا براساس تعریفی که ارائه شد، منظور ما از شناخت مخاطب توانایی پیش‌بینی او در برخورد با یک متن است.

شیخ‌الاسلامی بر این بحث دو نقد دارد؛ یکی بیهوده بودن است و دیگری به نکته‌ای حاشیه‌ای که من درباره مدل محسنیان راد نوشته‌ام.

درباره بیهوده بودن بحث، در واقع او از منظری پراگماتیک، دنبال کاربرد عملی برای این متن می‌گردد و این همان نکته عجیب و غریب است که گفتش از او بعید به نظر می‌رسد. به نظر من، خیلی از دانش‌های بشری در مقابل این سوال که به چه دردی می‌خورد یا فایده عملی آن چیست، پاسخی ندارند. اگر همین سوال را درباره مقاله خود شیخ‌الاسلامی بپرسیم، چه جوابی دارد؟ به طور کلی، علوم نظری مثل فلسفه و نظریه‌های ادبی علوم کاربردی نیستند که چنین سوالی درباره آنها معنی پیدا کند. در واقع، شیخ‌الاسلامی اصطلاحاً دچار «خطای مقوله‌ای» شده و برای سنجش فاصله، وزن را انتخاب کرده است؛ من در آن مقاله‌ها بحث نظری کرده‌ام، نه پژوهش کاربردی و طبیعی است که اگر کسی دنبال «خودآموز مخاطب‌شناسی» می‌گردد، چیزی عایدش نخواهد شد. البته این مشکل، تنها به شیخ‌الاسلامی اختصاص ندارد و برخی نهادهای رسمی نیز که خود را متولی انتشار آثار پژوهشی می‌دانند نیز تفاوت بین آثار نظری و کاربردی را نمی‌دانند.

بحث دیگر شیخ‌الاسلامی درباره مدلی است که من برای توضیح رویکرد

ارتباطی از آن استفاده برده و تلاش کرده‌ام آن را به گونه‌ای تکمیل کنم که برای تحلیل آثار ادبی هم کاربرد داشته باشد.

مبدع این مدل که در ارتباطات به نام «منبع معنی» نامگذاری شده، دکتر مهدی محسنیان راد است. توضیح ساده این مدل، به زبان ریاضی چنین است. ما اگر M را معنای مورد نظر فرستنده بدانیم و M' را معنای دریافت شده توسط گیرنده حالت‌های زیر قابل تصور است:

$$M'/M=1$$

الف ارتباط کامل یعنی همان چیزی که مد نظر فرستنده است، توسط گیرنده دریافت می‌شود.

$$M'/M < 1$$

ب) ارتباط ناقص یعنی گیرنده، بخشی از معنای مورد نظر فرستنده را دریافت کرده است.

$$M'/M = 0$$

$$M'/M > 1$$

ج) عدم ارتباط + ارتباط با خود $M'/M > 1$ محسنیان راد، حالت چهارم را قابل وقوع می‌داند اما آن را موضوع علم heuristics می‌داند که قوانین عمل خلاقه را بررسی می‌کند.^۷

همان طور که دیده می‌شود، در این تعریف اساس بر «اشتراک معنایی» است، اما من فکر کردم که گاهی ممکن است ارتباط برقرار شود، ولی بدون اشتراک معنایی طبیعی است که این حالت در بحث ارتباطات، کارکردی نداشته باشد، اما می‌تواند مبنایی برای تحلیل آثار ادبی باشد. براین اساس، فکر کردم که حالت‌های مختلف دیگری نیز قابل تصور باشد و به برخی اشاره کردم.

شیخ‌الاسلامی با این توضیح که ادبیات برپایه سؤفاهمی عظیم بنا شده است، می‌نویسد: «نویسنده ادبی وقتی متن را می‌نویسد و یا وقتی مخاطب خود را در حال خواندن اثرش تصور می‌کند، احساس می‌کند که معنای را به خوبی در قالب کلمات ریخته و مخاطب مفروضش (همان مخاطب مستمر متن) می‌تواند معنای را همان گونه که وی در متن گنجانده، دریافت کند. از سوی دیگر، مخاطب که متن را می‌خواند، معنای ادراک شده‌اش را به نویسنده نسبت می‌دهد و بدین ترتیب اعلام می‌کند که آن معنای را که نویسنده در متن گذاشته، می‌فهمد. این ویژگی ادبیات، ناشی از آن است که نویسنده و مخاطب تنها در این ژانر است که بیشترین آزادی را در خلق مخاطب و مؤلف مستتر متن دارند. انواع دیگر متون (از نامه‌های اداری تا نامه‌های عاشقانه و دوستانه) مؤلف و مخاطب مستتر، پیشاپیش تعیین شده‌اند و به همین دلیل، می‌توان با اطمینان بیش‌تر از نیت مؤلف و دریافت مخاطب در آن موارد سخن گفت. این جاست که باز هم مخاطب، معنای خلق شده توسط خویش را تحت این عنوان نمی‌شناسد و بدین ترتیب فرقی بین دریافت خواننده (که در مدل با M پریم از آن یاد می‌شود) و معنای تولید شده توسط مخاطب (که با حرف M خارج از پرانتز مشخص می‌شود) وجود ندارد. (ص ۱۱۲)

او البته در چند سطر بعد، توضیح می‌دهد که این مدل از لحاظ تئوریک غیرمنطقی نیست (ص ۱۱۲)، اما روشن نمی‌کند چگونه این مدل مخدوش شده است. در بحثی که شیخ‌الاسلامی مطرح می‌کند، چند نکته قابل تأمل است. اولاً چه کسی گفته الزاماً نویسنده، به قصدالغای معنایی مشخص می‌نویسد و بعد چه کسی گفته الزاماً خواننده، هر معنایی را که دریافت کند، به نویسنده نسبت می‌دهد؟ مگر امروز که با شعر حافظ فالی می‌گیرند و از او درباره ازدواج و خرید خانه نظر می‌خواهند. واقعاً نمی‌دانند که حافظ مرحوم شده است؟

به فرض، آن چه شیخ‌الاسلامی گفته، کاملاً درست و انگیزه خوانی او به شکل صحیحی صورت گرفته باشد، چه مشکلی برای مدل فرضی به وجود می‌آورد؟

این مدل در مقام تحلیل، حالت‌هایی برای رابطه بین فرستنده - گیرنده تصور می‌کند. این که این حالت‌ها به دردی نمی‌خورند، مشکل مدل نیست. اما چگونه او به این نتیجه رسیده است که آگاهی از این وضعیت، به دردی نمی‌خورد؟ نویسنده‌ای که برای کودکان می‌نویسد، اگر به حالت‌های مختلف ارتباط تفتن داشته باشد، بسیاری از دغدغه‌هایش حل خواهد شد. زیرا در اغلب متون، وقتی از مخاطب صحبت می‌شود، حالتی مقتدرانه و از بالا به پایین تصور می‌شود و برای همین است که در تمام بحث‌های مربوط به مخاطب‌شناسی، به جز بحث «چون که با کودک

سرو کارت فتاد / پس زبان کودکی باید گشاد» مولوی، چند مفهوم مثل واژگان پایه تجربه‌های زندگی، قدرت فهم مخاطب و... چند دهه است که تکرار می‌شود و خلاف این که شیخ‌الاسلامی این مباحث را بدیهی می‌انگارد، به نظر من راهی نو در بحث مخاطب‌شناسی ادبیات کودک ایران است. (بازکردن این نوشابه را بر من ببخشید!) برای نمونه، می‌توانید به کتاب‌های درسی ادبیات کودک، مباحث طرح شده در سمینار مخاطب‌شناسی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و... مراجعه و در این باره داوری کنید.

بحث دیگری که در این زمینه می‌توان به آن اشاره کرد، تفکیک بین آفرینش و خواندن است. وقتی درباره این حالت بحث می‌کنیم، تفکیک این دو مرحله، فضایی جدید برای مان به وجود می‌آورد.

اگر مخاطب چنین سخنانی، نویسنده و قبل از آفرینش متن باشد، وضعیت به‌گونه‌ای است و اگر مخاطب آن، تحلیل‌گر و بعد از انتشار متن باشد، به‌گونه‌ای دیگر. در مقاله شیخ‌الاسلامی، بخشی از مشکل به فقدان چنین تفکیکی برمی‌گردد. آن چه در مقاله‌های من آمده، تازه آغاز این بحث پیچیده است. وقتی متنی منتشر می‌شود، ما با رسانه‌های روبه‌رویم که این متن را منتشر کرده است؛ کتاب، مجله، روزنامه، اینترنت و حتی رادیو و تلویزیون. نیت مؤلف، به قول شما، در کجای این دایره تودرتو قرار می‌گیرد که هزاران نیت دیگر را در خود دارد؟ به راستی مؤلف کیست؟ کسی که متنی ساده را نوشته یا کسی که آن متن ساده را با صدایی جادویی و موسیقی جذاب و زیبایی‌هایی صورتش ارائه می‌دهد یا کسی که او را برای خواندن متن برگزیده یا صاحب رسانه یا...؟ پس بحث آن قدر ساده نیست که بتوانیم با چهار جمله قصار که از این و آن به عاریه گرفته‌ایم، سرورته آن را هم بیابیم. من در فصلی دیگر از کتابی که بخش‌هایی از آن مورد نقد و بررسی شیخ‌الاسلامی قرار گرفته است، تا حدی کوشیده‌ام به بحث رسانه ادبیات هم بپردازم. متأسفانه در بحث مخاطب‌شناسی، تلاش‌هایی که تاکنون صورت گرفته، چیزی جز ساده و عوامانه کردن بحث‌هایی پیچیده نبوده است.

نکته دیگری که پایه برخی از دیدگاه‌های غیر متعارف شیخ‌الاسلامی شده، خلط بین چارچوب نظری و رویکرد است. او در بخشی از مقاله‌اش می‌نویسد: «نکته مهم دیگری که در کتاب «شعر در حاشیه» دیده می‌شود و نوعی تناقض را می‌رساند، این نکته است که ایراداتی که در آن کتاب به نظریات محدود کیانوش وارد می‌شود، ناشی از هر دو رویکرد است؛ یعنی وی از سویی کیانوش را متهم به تهی کردن شعر از فردیت شاعر می‌کند که بدین ترتیب باید سیدآبادی را واجد رویکرد ادبی دانست و از سویی از چارپاره سرایی او بدین علت که قالبی مخصوص دوران گذار است و مناسب این روزگار نیست، انتقاد می‌کند که می‌تواند ما را مجاب کند که سیدآبادی رویکردی ارتباطی به ادبیات کودک دارد.» (ص ۱۱۴)

اگرچه به دلیلی که به آن اشاره می‌کنم، انتقاد او وارد نیست، این انتقاد ناشی از خلط بین چارچوب نظری و رویکرد است. این دو رویکرد نمی‌توانند به مثابه چارچوب نظری کار تحلیل یا پژوهش درباره آثار بیابند و اگر هم بتوانند، برای من در نقد کیانوش، چنین وضعیتی نداشته‌اند. در این جا شیخ‌الاسلامی از همان تفکیکی که در سطرهای پیش‌تر گفتیم، غفلت کرده است. در واقع، من در مقام تحلیل‌گر یا منتقد، با متنی روبه‌رو شده‌ام، نه کیانوش در مقام نویسنده. در واقع، کیانوش در این تحلیل غایب است و من به او و معناهای مورد نظرش دسترسی ندارم، بلکه متن او را در زمینه بحث‌های ادبی امروز بررسی‌دهم. به این دلیل که هنوز مرجع یگانه شعر کودک و نوجوان است. ضمن این که نمی‌دانم چگونه از نقد چارپاره سرایی می‌توان به ترجیح رویکرد ارتباطی رسید؟ اتفاقاً نقد من در آن کتاب به چارپاره سرایی، از این زاویه بود که این قالب، آن قدر تکرار شده که حالت کلیشه پیدا کرده است و شعری که تن به کلیشه بدهد، مشکل دارد. بگذارید از زاویه‌ای دیگر، خیال این دوست گرامی را با توجه دادن به نکته‌ای راحت کنم. اصولاً بحث‌های فرمیک تا وقتی که تأثیری در فهم معنا توسط مخاطب نداشته باشند، بحث‌هایی فرا ارتباطی‌اند و بحث من درباره چارپاره نیز از این مقوله است.

حکم‌هایی براساس فرضهای نادرست

در سطور پیشین، درباره تلقی نادرست شیخ‌الاسلامی از جامعه‌شناسی گفتیم، اما متأسفانه این تعریف نادرست، به همین یک مورد محدود نشده است. در این بخش، ناچارم به برخی از مواردی که تعریفی غلط ارائه داده یا حکمی براساس فرض‌های نادرست صادر کرده است، بپردازم.

او می‌نویسد: «... آن بی‌توجهی سیدآبادی به اصل مهم و موضوعه‌ای است که امروزه تمام نوشته‌هایی که موضوعشان حول محور متن و نوشتار می‌چرخد، از آن تبعیت می‌کنند و آن، اصل تفکیک سه شخصیت حقوقی است: سیاستگذار، نویسنده و نظریه‌پرداز یا منتقد.»

به راستی این حکم در مقابل این سؤال عوامانه که «کی گفته» چه حرفی برای گفتن دارد؟ یا سؤال‌هایی از این دست که شخصیت حقوقی یعنی چه؟ آیا نویسنده یا نظریه‌پرداز یا منتقد یک شخصیت حقوقی است؟ یا نوشته‌هایی که موضوعشان حول محور متن و نوشتار می‌چرخد، چه نوع نوشته‌هایی‌اند؟ یا آیا نظریه‌پرداز و منتقد از یک جنس‌اند؟ یا مگر همه این‌ها نویسنده نیستند. او البته به شیوه خودش، نه تعریفی از این سه شخصیت حقوقی ارائه می‌دهد و نه به متنی ارجاع می‌دهد تا بخوانیم و یاد بگیریم.

او بعدتر می‌نویسد: «هیچ نظریه‌پردازی نمی‌تواند نویسنده‌ای را مجبور به اطاعت از شیوه خاصی کند» (ص ۱۱۳) و بعد، این جمله مرا که گفته‌ام «ناباید برای نوشتن همه انواع ادبیات کودک و نوجوان، نسخه واحدی پیچیده شود، به خصوص نسخه شناخت پیشینی مخاطب» که گوهر آن مبارزه با مطلق اندیشی و صدور فتواست، نسخه (دستورالعمل) صادر کردن برای نویسنده می‌داند و می‌نویسد: «این در حالی است که امروزه حتی این حق از سیاستگذاران نیز سلب شده است.» (ص ۱۱۳)

سپس از این بحث نتیجه می‌گیرد: «هنگامی که سیدآبادی به پیامدهای منفی این دو رویکرد اشاره می‌کند، از امکان وقوع اتفاقاتی خبر می‌دهد که جلوگیری و منع از آن‌ها و حتی نامطلوب بودن‌شان، نه تنها به حوزه نظریه‌پردازی مربوط نیست، بلکه کاملاً و صددرصد در حوزه سیاستگذاری قرار می‌گیرد.» (ص ۱۱۳) شیخ‌الاسلامی هم‌چنین، خلاصه‌ای از دو مقاله‌ام ارائه می‌دهد که ناشی از قرائت مغشوش اوست و حاصلی جز تحریف واقعیت ندارد و می‌نویسد: «در واقع کلام سیدآبادی در دو مقاله (خصوصاً مقاله نخست) را این گونه می‌توان خلاصه کرد: اگر نظریه پردازان، رویکرد ارتباطی (یا ادبی) به ادبیات کودک و نوجوان داشته باشند، آن گاه نویسندگان، به شیوه خاصی خواهند نوشت که نتایج مطلوبی برای سیاستگذاران خواهد داشت.» (ص ۱۱۳) من واقعاً در شگفتم که این جملات از کجای نوشته‌های من درآمده و چگونه؟ تازه، این اول کار است. او در پایان نتیجه می‌گیرد که: «او (یعنی من) در این محبت جایگاه نظری مشخص و معینی ندارد و امور مربوط به نظریه‌پردازی، سیاستگذاری و نگارش را آن چنان درهم آمیخته که تفکیک‌شان چندان ممکن نیست. ضمن آن که چون این درهم‌آمیزی، پایه بحث او را تشکیل می‌دهد، با از دست رفتن مشروعیت این بحث، کمابیش کل آن چه سیدآبادی در باب این دو رویکرد و منافع و مضارشان می‌گوید، از درجه اعتبار ساقط می‌شود.»

شاید شیخ‌الاسلامی بتواند از مشروعیت سخن بگوید، اما ما می‌دانیم که اصولاً بحث مشروعیت، بحثی مربوط به حوزه عمومی است و نقد و نظریه ادبی در حوزه خصوصی و نیازی به مشروعیت ندارد و هیچ بحث ادبی و نظریه ادبی، با مشروعیت سنجیده نمی‌شود و بازهم شیخ‌الاسلامی مرتکب «خطای مقوله‌ای» شده است و اما سیاستگذاری، من واقعاً نمی‌دانم وقتی وی از سیاستگذاری صحبت می‌کند، دقیقاً منظورش چیست؛ چون ظاهراً او به زبان متعارف حرف نمی‌زند، زحمت تعریف کردن مفاهیمی را هم که استفاده می‌کند، نمی‌کند و به متنی هم ارجاع نمی‌دهد. با این حال، به نظر من او باز هم دچار اشتباه در معنی سیاستگذاری شده است. مهم‌ترین ویژگی سیاستگذاری، قرارگرفتن در عرصه عمومی و الزام اقدام اقتدار عمومی است.^۶ به عبارت دیگر، متن سیاست، خلاف متن ادبی یا نظریه ادبی،

ضمانت اجرایی دارد و اقتدار عمومی - که مظهر آن دولت است - اجرای آن را ضمانت می‌کند و درباره موضوعاتی است که امکان توافق درباره‌اش وجود دارد؛ یعنی در حوزه عمومی است. در حالی که عرصه نظریه‌های ادبی عرصه‌ای نیست که به فرض، بتوان با رأی‌گیری درباره آن توافق کرد. اشتباهی چنین بدیهی و چنان فاحش، طبیعی است که به صدور حکم‌هایی از آن دست که اشاره شده بینجامد. البته به گمان من، موضوعی را که او در نظر داشته، می‌توان به نحو معقول‌تری هم ارائه داد. شاید او می‌خواهد بگوید که عرصه نظریه پرداز با عرصه توصیه‌های آموزشی فرق دارد و اصولاً باید و نباید به آن راهی ندارد؛ هرچند این باید و نباید ضمانت اجرایی هم نداشته باشد. در این صورت هم نظریه‌پردازی مقامی است که او به من اعطا کرده است و می‌تواند پس بگیرد. البته، در این زمینه می‌شود بحث کرد و باب بحث باز است.

به موارد دیگری از این دست بی‌دقتی‌ها و فرض‌های نادرست اشاره می‌کنیم: «... اگر اعتقاد سیدآبادی این باشد، یعنی او اساساً مشروعیت و مقبولیت علم جامعه‌شناسی را زیر سؤال می‌برد، مباحث مفصلی مطرح می‌شود که جای بحث آن در این مقاله نیست.» (ص ۱۱۰) (بی‌دقتی در به کاربردن کلمه مشروعیت و مقبولیت بدون توجه به معنای آن)

«... باید بنابر هر مورد تا حد امکان در شناخت پیشینی از مخاطبان بکوشیم که به نظر نمی‌آید امر مذمومی نزد هیچ کس باشد.» (ص ۱۱۰) (مذموم بودن، مفهومی اخلاقی است و به کاربردنش در این بحث اشتباه)

درباره این جمله من که گفته‌ام «... شناخت مخاطب منتزع از متن و چگونگی دریافت او از متن، بی‌معناست»، می‌نویسد: «این عبارت به قدری آکنده از اشتباه و بی‌توجهی به گزاره‌های بدیهی و عادی است که به نظر می‌رسد برای توضیح دادن اصل مطلب، صفحات فراوان و وقتی طولانی لازم است.» (ص ۱۱۱)، اما لاید چون نه صفحات کافی در اختیارش بوده و نه وقت لازم، به ذکر چند نکته اشاره می‌کند که در سطور پیش، به آن‌ها اشاره کردیم و ضعف‌های آن را برشمردیم. می‌نویسد: «دیگر مشکل دیدگاه سیدآبادی نوعی غفلت از «جایگاه ماهوی» این رویکردهاست که بالکل منافع و مضار مطروحه سیدآبادی را زیر سؤال می‌برد.» (ص ۱۱۲)

جایگاه ماهوی، یعنی چه؟ آیا برای رویکردی که صرفاً حاصل نوعی تقسیم‌بندی است، می‌توان از جایگاه ماهوی صحبت کرد؟ منافع و مضار، یعنی چه؟ (این دو واژه را هم شیخ‌الاسلامی به نام من ثبت کرده است. در حالی که بحث من درباره محدودیت‌ها و آسیب‌ها بوده است، نه مضرات و منافع)

درباره این جمله من که گفته‌ام «وقتی در بحث انتظارات مان از ادبیات کانون توجه مان را به مخاطب معطوف کنیم و عناصر دیگر را بر آن اساس سامان دهیم، رویکردمان ارتباطی خواهد بود...» می‌نویسد: «مشخص است که موضوع سیدآبادی در گزاره کاملاً نامشخص است» و بعد از بیان این دآوری عجیب و غریب برای یک جمله شرطی، ادامه می‌دهد: «بدین معنا که مشخص نیست سیدآبادی در چه مقامی، این گزاره را صادر کرده است. وی این دو رویکرد را در بحث انتظارات از ادبیات می‌گنجانند. این هیچ عیبی ندارد، اما آقای سیدآبادی چه کسانی را واجد چنین جایگاهی می‌داند که می‌توانند در باب درستی و نادرستی انتظارات موجود از ادبیات کودک بحث کنند؟» (ص ۱۱۲) این جملات نشان می‌دهد که یک بی‌دقتی جزئی، به چه بدفهمی عجیب و غریبی می‌انجامد و یک بحث کاملاً ادبی را به چه وادی نامربوطی می‌کشاند و خود را در چه مقامی قرار می‌دهد که برای دیگران جایگاه تعیین کند و به بررسی صلاحیت‌ها بپردازد. در حالی که در آن جمله ساده، به هزار و یک دلیل می‌توان ثابت کرد که «ما» به معنی نویسندگان کودک و نوجوان استفاده شده است. کافی است با دقت آن را بخوانیم. حالا ادامه بحث او را بخوانیم تا دریابیم سیاستگذار نامیدنش، ریشه در کجا دارد: «پیش فرض آقای سیدآبادی، این است که کسانی (احتمالاً سیاستمداران یا قدرتمندان)، انتظاراتی از ادبیات (اعم از کودک و نوجوان یا بزرگسال) دارند و کسی که با این ژانر (نه به معنای مصادیق آن، بلکه به معنای ذات آن) آشناست، می‌تواند بگوید که آیا این انتظارات منطقی و

درست است یا خیر؟» ص ۱۱۳ تازه در ادامه درباره این جملات که به طنز بیشتر شباهت دارند و بدون هیچ توضیح و توجیهی در دامن من گذاشته شده‌اند، می‌فرمایند: تا این جای کار مشکلی وجود ندارد.» (ص ۱۱۳) درحالی که من فکر می‌کنم نه تنها مشکل دارد، بلکه جزو خنده دارترین حرف‌هایی است که می‌شود درباره ادبیات کودک زد. اما این که چگونه پیش فرض من شده، من بی‌خبرم و تنها باید به شیوه مرسوم برخی، تکذیبش کنم.

اما فکر نکنید که شیخ‌الاسلامی به همین موارد بسنده می‌کند. این جا را داشته باشید. از این نقل قول من از «کریستوا» که نوشته‌ام «ایده بینامتنیت پیامدهایی دارد: پیامدهایی که هرگونه ادعایی را مبنی بر اصالت متن... به چالش می‌کشد»، چه برداشتی می‌کند. می‌نویسد: «به نظر می‌رسد تذکر این نکته لازم باشد که اصالت متن، مبنای کلی هرگونه رویکرد ارتباطی است.» (ص ۱۱۴) چون می‌خواهد ثابت کند که «تنها تناقض آشکار و مهمی که در کار سیدآبادی به چشم می‌خورد، استفاده از منابع مخالف و بی‌ربط است.» (ص ۱۱۳) حالا این که چگونه می‌توان اصالت متن را به رویکرد ارتباطی مرتبط کرد، بحثی است که فقط از عهده شیخ‌الاسلامی برمی‌آید.

گاهی اما اظهار نظرهای او را می‌توان نوعی اتهام زدن تلقی کرد. می‌نویسد: «او (یعنی من) هم مثل سرشار، کیانوش یا ابراهیمی، جایگاه سیاستمدار و منتقد را خلط می‌کند و مانند آنان از یک سو متون کودک را بیشتر ارتباطی می‌داند و از سوی دیگر از تهی شدن شعر از فردیت شاعر می‌نالند. هم چنین، سیاستگذار را موظف به هدایت نویسندگان می‌داند و از سانسور گله دارد...» (ص ۱۱۵) تنها جمله کاملاً درست این پاراگراف همین پاره آخر است و بقیه ناشی از بدفهمی‌ها و بی‌دقتی‌های اوست، تازه همان را هم به هیچ منبعی ارجاع نمی‌دهد.

نخ نامرئی انسجام

در پایان، اگرچه باز هم خود را موظف می‌دانم که به احترام شیخ‌الاسلامی کلاه از سر بردارم و به او بابت زحمتی که کشیده است، خسته نباشید بگویم و از این که باعث شد باب گفت و گویی باز شود، تشکر کنم، ذکر این نکته را هم ضروری می‌دانم که مبنای هر گفت و گویی، داشتن مفاهیمی مشترک و مورد توافق است؛ چیزی که مقاله شیخ‌الاسلامی به شدت از آن رنج می‌برد. امیدوارم این گفت و گو ادامه یابد و در ادامه، او منظور خود را از مفاهیم مورد استفاده‌اش توضیح بدهد. به طور مثال، آن چه چند بار در مقاله خود از آن استفاده کرد «مغشوش» بودن مقاله‌های من است، اما به این صفت، هیچ مصداق یا دلیلی ضمیمه نکرده است تا مرا به همراهی با خود قانع کند. گمان می‌کنم او با قرائت مغشوشی که از مقالات من داشته و در لابه‌لای این نوشته، به تفصیل به آن پرداخته، نتوانسته است انسجام آن را دریابد؛ زیرا انسجام به نحی نامرئی بند است که یافتنش در این دوره و زمانه که هر سازه‌ای از جمع ناسازه‌ها شکل گرفته، دقت ویژه می‌طلبد؛ چیزی که در نوشته‌های شیخ‌الاسلامی کیمیاست.

پی‌نوشت:

- ۱- این اصطلاح را محمد قوچانی، در یادداشتی به مناسبت سفر «هابرماس» به ایران آورده بود.
- ۲- گیندن آنتونی / جامعه‌شناسی / منوچهر صبوری / نشر نی / ۱۳۷۷ / ص ۲۵.
- ۳- همان / ص ۲۵
- ۴- همان / ص ۷۰۹
- ۵- گراهام آلن / بینامتنیت / پیام یزدانجو / نشر مرکز / ۱۳۸۰ / ص ۲
- ۶- همان / ص ۵
- ۷- محسنیان راد مهدی / ارتباط‌شناسی / انتشارات سروش / ۱۳۶۹ / ص ۵۸
- ۸- به اهتمام مجید وحید / سیاست‌گذاری و فرهنگ در ایران امروز / مرکز بازشناسی اسلام و ایران / ۱۳۸۲ / ص ۹ / همچنین شماره اخیر پژوهشنامه هم اختصاص به این موضوع دارد و قابل مراجعه است.
- ۹- عاریه از کتابی با عنوان «حقیقت به نحی بند است»